منوچهرجمالی ، شیکاگو 2008

« مـزه زنـدگـی »
در فرهنـگ ایران، در

1- خـرد بهمنی درهرانسانی ، و
2- مهر(بستگی) با داد(حق وعدالت وقانون) ازخـرد انـسان ، و
3- آفـریدن مدنـیـّتـی که درآن ، بیم و رزم ورشک (نابرابری)وخشم وکین نیست ، پیدایش می یابد

این اندیـشه درفـرهـنـگ ایران، در پیـکریابـی سیمرغ (ارتـا فرورد) درخرداد وامرداد ، عبارت بندی میشـد

فرهنگ ایران ، و الهیات زرتشتی ، نه تنها دوپدیده گوناگون ازهمند ، بلکه دو پدیده متضاد باهمند ، ولی اضداد، معمولا به هم چسبیده اند . فرهنگ ایران، در آموزه زرتشت ودرالهیات زرتشتی ، هم بسیارتنگ وبسیارکاسته شده است، و هم دربنیادش ، واژگونه و مسخ گردیده است.
فرهنگ ایران ، « مزه زندگی » را درچه پدیده هائی میجست ؟ یا به سخنی دیگر، **مزه زندگی درچه پدیده هائی در زندگی فردی و اجتماعی ، پیدایش می یابد** ؟ پاسخ به این پرسش بسیارمهم را در متنی کوتاه ، بنام « ماه فروردین ، روزخرداد » می یابیم . چرا در روز خرداد و جفت جداناپذیرش امرداد درماه فروردین ، همه رویدادهای بنیادی که **آرمان زندگی انسان** هستند ، روی میدهند ؟ آیا، این روز وماه ، **فقط** معنای تاریخی وتقویمی دارند ؟ یا بیان ارزشهای پایدار فرهنگ ایران، درگشت یا تحول زمان میباشند ؟
ازجمله متون پهلوی ، متنی هست بنام « ماه فروردین ، روزخرداد».
این متن کوتاه ، ردپای اندیشه ای بزرگ و بسیارکهن را ازفرهنگ ایران نگاه داشته است ، هرچند **محتویاتش** ، **در راستای الهیات زرتشتی ، دگرگونه ساخته شده** ، که به آسانی میتوان آنهارا بازشناخت . **فروردین** ، **همان « ارتافرورد » است که الهیات زرتشتی، این خدا را که « جانان » میباشد ، ازهم پاره پاره ساخته، و به شکل « فروهرهای پارسایان یا پرهیزکاران » برمیگرداند** . الهیات زرتشتی ، یک خدا را در« ارتا فرورد» ، نفی میکند ، و همه « **فروهرهای جدا وبریده ازهم** » را که نماد « افراد انسانی » هستند ، جانشین آن «یک خدا» میسازد . « یک کل با هم آمیخته درمهر،ازافراد» ، تبدیل به « انبوه یا توده ِ افراد موءمن وهمعقیده » میگردد . درالهیات زرتشتی ، « ارتا فرورد » ، خدا، به مفهوم « آمیزش کل انسانها = بشریت » ، از بین برد ه میشود . ازاین پس ، ارتا فرورد، یا جانان ، خدا نیست ، بلکه اهورامزدا خداست ، چون هیچ فردی و انسانی با او نمیآمیزد وفراسوی زمان وگشت است . البته این پیآیند آموزه خود زرتشت است که « خوشه بودن ارتا = ارتا وه خوشت » را انکارکرد و اورا فقط « ارتا واهیشت » نامید .

در« **ارتا فرورد » که همان سیمرغ عطار درمنطق الطیر باشد ، همه جانها باهم میآمیختند ، وباهم، یک جان (یک فروهر= جانان) میشدند** . این« باهم آمیختن فروهرها دریک فروهر» ، با اندیشه پاداش و مجازات فردی، پس ازمرگ درالهیات زرتشتی و درخود آموزه زرتشت درگاتا، باهم ناسازگاربود . اگر همه فروهرها درآن ِرویداد مرگ، بازبلاقاصله دریک جان یا جانان به هم بپیوندند وبیامیزند ، پس تکلیف پاداش نیکیها و کیفر بدیهای آن چه میشود ؟

فرهنگ اصیل ایران، مفهوم دیگری از« عمل و پاداش عمل » داشت که آموزه زرتشت والهیات زرتشتی . ازاین گذ شته ، الهیات زرتشتی ، پیوستن وآمیختن فروهرهای انسانها را با اهورامزدا نمی پذیرفت .

فروهرها ، فقط در« **پیش»** اهورامزدا، ولی جدا وبریده ازاهورامزدا ، **حضور** می یافتند . « پیش یا حضور» ، برضد « آمیختن ویکی شدن گوهری با هم» است . این **اصطلاح** « **حضرت** » ، **که درادبیات ما متدوالست، عبارت بندی همین « بریدگی و فاصله و ناهمگوهربودن » است** . البته خود اصطلاح « فرورد » که همان « فروهر» باشد، درخود ، برضد چین تصویری از اهورامزدا هست ، چون « فرورد » ، « اصل گشتن به بالندگی وفراز، و اصل متامورفوزیا دگردیسی ،واصل آمیزنده » است . فروهریا فرورد ، نمیتواند ، فقط درپیش ودرحضور، وبریده ازخدا یا حقیقت یا بُن ، بماند .

درحالیکه برای **سام وزال زر و رستم** ، ارتا فرورد (فروردین) ، خدای مهر، به معنای « 1 - اصل آمیزنده و2 - اصل تحول یابنده به انسانها » شناخته میشد ، و بنا برگرشاسپ نامه ، **گوراب** این خانواده در« **شهرسمندر**» است، که همان معنای « به جانان پیوستن همه فروهرها » را دارد . **ارتا** ، **خوشه تخمهای انسانها** ، **یا به عبارت دیگر، عنصر نخستینی بود که درهرانسانی** ، **افشانده میشد، واین عنصرنخستین** ، **بخودی خود و ازخود** ، **سرچشمه پیدایش انسان میشد** . ارتا ، خلق نمیکرد ، بلکه گوهرخودش، به شکل « عنصر نخستین» ، درهمه جانها وانسانها ، افشانده میشد، و درهرجانی و هرانسانی ، به آفریده هایش، تحول می یافت (پسوند ورد ، ورتن است که گردیدن وگشتن و متامورفوزیفتن است، همان واژه Werden آلمانی

است که به معنای « شدن» میباشد). ارتا ، اصل پیوند یافتن در تحول یافتن بود . **ارتا ، خدای « خود افشان و خود، تحول یابنده » بود که « آفریدن درجوانمردی یا مهر» باشد** . اوست که دیگری میشود . آفریدن او، دیگرشدن ، تحول یافتن یا متامورفوزخود اوست . اینست که آفریده او، همان گوهرسیمرغ یا ارتا را دارد .

این بود که ارتا ، درتحول یافتن به خدایان زمان ، برهه های زمان را به هم می پیوست، وخدایان درهرماهی ، درختی واحد، که سی شاخه گوناگون میشد ولی دارای یک شیره وریشه وبن بود . توحید وشرک ، درفرهنگ ارتائی ، مانند اسلام ویهودیت ، پدیده های متضاد و متناقض با هم نبودند . **ارتا ، مانند اهورامزدای زرتشت ، خدای فراسوی زمان نبود که از« تحول وگشتن » بریده باشد. ارتـا، اصل یا گوهرحرکت (حرکة = ارکه) و شادی درحرکت (وشتن = رقص) بود** . خدا ، هرروز، خدائی دیگرمیگشت، ولی همان گوهربود . خدا ، گیتی میشد ، ولی درگیتی شدن ، خدا میماند . خدا، انسان ، میگشت . خدا ، زمان میگشت . آنها ، مسئله سکولاریته را نداشتند که پیآیند بریدگی خدا ازگیتی هست .

ازجمله ارتا فرورد یا فروردین ، در روز ششم وهفتم هرماه ، تحول به جفت و همزاد « خـرداد وامـرداد » می یافت ، که باهم ، « اصل مزه زنـدگی» بودند . سیمرغ (= خـرّم = فـرّخ = خدای جشن ساز) ، مزه زندگی هرانسانی درگیتی میشد . انسان باید ومیتواند، خدا را در زندگی،هر روز وهرآن ، مزه کند و بچشد. بدون چنین مزیدنی، زندگیش ، بی مزه (بی معنا وبی حقیقت) است . در« ماه فروردین ، روز خرداد» ، این اندیشه دگردیسی ارتا یا فروردین ، به اصل مزه زندگی باقی مانده است .

دراین متن ، **بافت وساختار« مزه زندگی»** ، در « پیدایش های گوناگون فروردین در خرداد وامرداد » مشخص میگردد . **چه پدیده هائی ، مزه زندگی هستند؟ درهرکدام ازاین پیدایشها ، چهره دیگرخود را می یابد ؟**

1- دگردیسی فروردین به خرداد و امرداد ، یکی ، پیدایش « **هوشنگ** »، یا پیدایش « آسن بغ = آسن خرد = خرد سنگی » ، یا خردیست که در باهم آمیختن، میآفریند و روشنی و بینش میآورد .

با این دگردیسی فروردین به خرداد وامرداد است که **جمشید** ، پیمان را از دوزخ(دوژ+ اخو) باز میآورد . **پیمان ، چیزی جز« آسن خرد، یا خرد سنگی » نیست**. جمشید، ازسر، برای سامان دادن جهان ، به آسن خرد ، یا خرد بهمنی خود مراجعه میکند . **جمشید که بُن هرانسانی هست ، درگوهرهرانسانی ، ازاین خرد خود هست که فرمان می پذیرد** . فرمان پذیرفتن ، جز ازخرد بهمنی خود ، روانیست . ازهیچکس وهیچ قدرتی ومرجعی ، جزاز خرد نهادی خود ، نباید فرمان برد . اساسا فرمان ، به معنای اندیشه و هماندیشی وسگالش با ژرفای بهمنی خوداست . شهری و جامعه ای که مردمانش ، با خرد بهمنی یا آسن خرد یا خرد هوشنگی خود ، میاندیشند ، آنجا شهر جمشید است، که پیکریابی آرمانهای خرداد (خوشباشی) و دیر زیستی و« لبریز زیستی » (امرداد، با امشه پیوند دارد که ، پری ولبریزی وسرشاری است) میباشد .**برترین مرجع درساختن شهرآرمانی ، آسن خرد درگوهرهرانسانی است** . با دست یابی به «آسن خرد» که «خرد بهمنی درهرانسانی» باشد ، دوزخ (دژ+ اخو = زندگی درخشم وکین ورشک وبیم) تبدیل به زندگی « **فرّخ** = فر+ اخو، و **گستاخ** = ویستا + اخو » میگردد . گستاخی ، گشودن وگستردن بُن زندگی خود در گیتی هست . **زندگی ، هنگامی زندگی هست که با فرّخی و با گستاخی باشد**(فرّخ = فر+ اخو ، گستاخ = ویستا + اخو) .

دگردیسی فروردین به خرداد و امرداد در« داد » **فریدون** ، چهره دیگر می یابد . « داد» ، که حق و عدالت وقانون باشد ، پیکریابی فروردین در خرداد و امرداد است .

وبالاخره **سام نریمان** ، کسیست که درآینده درهمین تحول فروردین (سیمرغ) به خرداد و امرداد ، جهان را از « اژی = اژدها » ، رهائی خواهد داد.

پس **مزه زندگی ، آفریدن اجتماع بر شالوده « خرد سنگی» یا « خرد بهمنی یا خرد هوشنگی » انسان هاست ، که درآن داد(حق وعدالت وقانون) هست ، و دوزخ (بیم و خشم و نابرابری و کین وآزار) نیست** . این سراندیشه های بزرگ ، همه **پیش از آمدن زرتشت** ، ازفرهنگ مردمان ایران پیدایش یافته بودند ، و ازگفته های زرتشت ،

سرچشمه نگرفته اند .اینست که الهیات زرتشتی ، این تصویردگردیسی یا متامورفوز سیمرغ به خرداد وامرداد را که آماج سعادت درفرهنگ ایران هستند ، به مفهوم خشک وهالی « روز و زمان» ، کاسته ، وازاصل فرهنگیش بکلی بریده ، و برای رویدادهای مهم در آئین زرتشتی بکار برده است، و ملغمه ای دراین متن فراهم آورده است.

در روز خرداد ، در ماه فروردین
جمشید « دربِ دوزخ را » می بندد
دوزخ ، « دُژ + اخـو » میبـاشـد
رابطه« ارتا وخرداد وامرداد» با « اخـو»
« اخـو » ، بُن آفریننده درهرانسانیسـت

درفرهنگ ایران سه چهره « جمشید» و « فریدون» و « سام ، پدرزال زر» ، سه چهره بنیادی درنگهبانی زندگی وپرورش (ژی = جی = زی = گی) زندگی هستند . برگزیدن میان ژی و اژی (زندگی و ضد زندگی) درفرهنگ ایران ،با زرتشت، آغاز نشده است . فقط زرتشت ، برداشتی تازه و دیگر گونه از مسئله « زندگی و ضد زندگی » آورده است ، که درتضاد با فرهنگ استوار بر « ارتا فرورد، و دگردیسی اش به گیتی » بوده است . فرهنگ ایران ازهمان آغاز، برشالوده « اولویت زندگی » برهرچیز دیگری، ازجمله برقدرت وبرایمان ، نهاده شده است.**ارتا فرورد، خودش،درهرجانی ، نخستین عنصری**(درسانسکریت اسasu = اخوaxv = اوواuva = هوا hva = xvaخوا= درسانسکریت sva) میشود که **اصل آفریننده آن جان** و انسان وزندگی است. **خدا، به شکل «عنصرنخستین» ، تبدیل به هرفردانسانی میگردد . خدا، انسان را با امر، خلق نمیکند، بلکه خودش ، تخم یا عنصرنخستینی میشود که تحول به انسان می یابد** . جم، بُن همه انسانها ، ازاین نخستین عنصر(ازارتا فرورد = سیمرغ) پیدایش یافته است .

جمشید، در ماه فروردین وروزخرداد ، درب دوزخ (زندگی دربیم و درقهروخشونت وتنگی ودرد) را می بندد ، ونخستین مدنیتی را میسازد که درآن رشک نیست (برابری هست) و اصل کین وخشم و قهرو تهدید و بیم درآن نیست ، ودراین مدنیت ، همه از مزه زندگی ، بهره ورند . « مزه » ، اصطلاحی دیگر برای « جفت شدن و آمیختن ویوغ شدن » هست . به عبارت دیگر، خرداد وامرداد که رسیدن به شادی اززندگی و سرشاری و بیمرگی باشد، با خرد انسانی، واقعیت می یابد . این اندیشه ، درعباراتهای گوناگون باقی مانده است . درشاهنامه میآیدکه

چنین سال سیصد همی رفت کار **ندیدند مرگ اندرآن روزگار**

زرنج و زبدشان نبود آگهی میان بسته دیوان بسان رهی

« بدی»، درفرهنگ ایران، برابر با مفهوم درد و آزار وقهروبیم است .

بفرمانش مردم نهاده دوگوش **ز رامش جهان بد پرآواز نوش**

درکتاب داراب هرمزد یار شاعری زرتشتی ، همین آرمان را در « بستن در دوزخ » بیان میکند که جمشید،به فرمان اهورامزدا انجام داده است . البته ، این اندیشه درست برضد کاریست که اهورامزدای زرتشت کرده است. ولی « **بستن درب دوزخ** » ، عبارتیست که به ما یاری میدهد تا بسیاری از نکات گمشده را بازیابیم .

ازآن پس به فرمان پروردگار چو مردان گزیدش سخت کار

سوی چینود شد به امر خدای **در دوزخش بست** آن پا ک رای

به دروازه چنان قفل کرد که **نه مُرد درشهریاریش** ، مَرد

مه فروردین بود خوردادروز که بست آن ره اهریمن کینه توز

زابلیس و دیوان چو بربست راه بیامد به شادی ازآن جایگاه

بدینسان زرتشتیان ازسر، جمشید مطرود و ملعون و تبعید و«به دونیمه ا رّه کرده شده »را ، درجهان بینی خود پذیرفتند . مردمان ایران ، دلبسته جمشید وسام و زال ر و رستم بودند ، هرچند اینان درتناقض با آموزه زرتشت و الهیات زرتشتی بودند . ازاین رو، این پهلوانان و سرمشقان بزرگ را که آینه بزرگی و زیبائی وشکوه زندگی بودند ، به شیوه ای درآموزه خود بازگردانیده اند . همانسان که اسلام درایران ، تن به اینگونه پذیرشها داده است ودرآینده نیز ، بیشتر خواهد داد .

فرهنگ ایران ، کاریزیست که تراوش هایش ازدرزها و شکافهای نادیدنی و نامحسوس، به « آنچه جلوه گردرمیدان قدرت وآگاهبود است » ، میرسد . همین اندیشه درمتن کوتاه پهلوی که نامبرده شد ، چنین عبارت بندی میشود که « **ماه فروردین ، روز خردا ، جم ، گیهان را بی بیم کرد، بی رزمان کرد** » . « بیم و رزم » ، همان «دوزخ » یا « دژ+ اخو » میباشد .بیم ورزم « دُ ژ » است، و « اخو ، زندگی و روان و وجدان » میباشد . پس **هنگامی ، بیم و دشمنی وستیزندگی وخشم ، در زندگی و در وجدان و روان نبود، درب دوزخ (دُژ + اخو) بسته شده است** . دراندیشه وروان وضمیری که بیم ورشک وکین وخشم بُن کرده است ، آنجا دوزخست . انسانی که درترس وتهدید زندگی میکند، در دوزخ هست . انسانی که کین میورزد، در دوزخ هست . خدائی که انسان را میترساند، درانسان، دوزخ میسازد . حکومتی که با ترساندن ، حکومت میکند، خودش خالق دوزخ درهمین گیتی درانسانهاست .

چرا رویدادهای در روز خرداد و درماه فروردین چنین اهمیتی دارد ؟ **خدایان ایران ، دراصل ، خدایان زمان بودند . اهورامزدای زرتشت ، خدای فراسوی زمان (فراسوی گذر و گشتن= ناگذرا) گردید** . بدینسان دوجهان بینی کاملا متضاد درایران پیدایش یافت ، که هردو همان نامهای خدایان وروزها را ، ولی با معانی ومحتویات کاملا متفاوت ، بکار میبردند . ازنامهای روزهای ماه ، میتوان آشکارادید که همه خدایان ایران، اینهمانی با زمان درماه دارند . زمان ، چنانکه درشاهنامه در داستان زال زر دیده میشود، **اینهمانی با رویش درخت** داده میشود . بُن زمان ، « ارتا فرورد = فروردین = نخستین عنصر» یا « سیمرغ » بود که هرروز، شاخی دیگرازآن فرامی بالید.

این ارتافرورد یا « فرورتین، که نخستین عنصرو اصل تحول و تغییرو خوشی و بالیدن و متامورفوزو نوشوی و ازسرزنده شوی» هست ، در روزششم ، چهره « خرداد » و درروز هفتم ، چهره « امرداد » پیدا میکند که باهم ، « اصل مزه زندگی » هستند . **این سیمرغ ، خودش هست که خرداد وامرداد میشود** . « **سیمرغ » یا « بُن هستی، و نخستین عنصری که جهان ازآن پیدایش یافته** » ، **خودش درخرداد وامرداد، مزه زندگی میشود** . دراثر اینکه زرتشتیان این نامها را بکار

میبردند ، این دوجهان بینی متضاد ، علت آشفتگیها ودرهم ریختگیهاو مشتبه سازیهای فراوان گردیده است .
درجهان بینی سیمرغی = خرمدینی = مزدکی ، زمان، گشتن خدا ، یا زاده شدن خدا درهرروز به چهره دیگر، و طبعا « جشن زایش خدا » درهرروزی بود . زمان، برای زرتشتی ، در گذرائیش (سپنجی بودن به معنای زرتشتیش) درک میشد ، وبرای خرمدین ومزدکی ویا زال زرو سام ، در « جشن بودنش = سپنجی بودنش » درک میشد . سپنج دادن ، جشن گرفتن برای غریب تازه وارد بود . برای هرچه نو وبیگانه به ما وارد میشود (مانند زمان نو) باید جشن گرفت. سپنج ، به معنای « یوغ » است که نماد « آفرینندگی برشالوده پیوند وجفت شدن» است.
بسته شدن « درب دوزخ » در روزخرداد درماه فروردین ، رد پای اندیشه ای بزرگ را نگاه داشته است که « **پیوند گوهری ارتا و خرداد و امرداد** » **با** « **اخوAxu** » بوده باشد . درمتن « ماه فروردین، روزخرداد » این نکته روشن تر میگردد ، و چنین میآید که : « ماه فروردین ، روز خرداد ، **جم ، پیمان از دوزخ بیاورد ، و اندر گیهان به پیدائی آمده** » . دراین روز، جمشید ، پیمان را از دوزخ میآورد، و با این پیمانست که گیهان ، بی بیم و بی رزم و بی رشک (نا برابری وخشم وکین توزی) میگردد . در ایادگارجاماسبیگ میآید که : « او = **جم** ، **پیمان را ازآنان = پریان** ، **بازستد** » . البته پری(فری = عشق) ، همان سیمرغ است، وپریان ، پیروان زنخدایان هستند . در روایات زرتشتیان، کوشیده میشود که جمشید ، آسن خرد » را که تبدیل به « پیمان » شده است ، از پریان، یا اهریمن که آن را غصب وغارت کرده اند ، باز ستاند . درحالیکه جمشید ، فرزند همین سیمرغست و آسن خرد درگوهر اوست . همچنین درمتون زرتشتی میآید که پیمان گیتی را اهریمن بلعیده بود، و جمشید ار شکمش بازآورده است . باز همین رد پا ، مارا به نکته دیگری راهبری میکند . **شکم ، درست جایگاه خرداد و امرداد است که ازآشامیدنیها و خورشها ، نخستین آتش جان را درتن بر میافروزند،** و این گرمای آتش است که درحواس ، تبدیل به روشنائی بینش میگردد . الهیات زرتشتی ، با پذیرش ، اهورامزدا ئی که روشنی بیکرانست ، نمیتوانست پیدایش بینش وروشنی و آسن خرد را ازشکم

(معده و زهدان و جگر) که تاریکست ، بپذیرد ، و بشیوه ای میکوشید « آسن خرد » را که دراصل « خرد سنگی ، یا خردی است که درشناختن پدیده ها ازهمدیگر، آنهارا ازهم نمی برد و جدا نمیسازد ، بوده ، درمعنائی تنگتر، ازسر بپذیرد . آسن خرد، یا خرد سنگی ، درتضاد با اندیشه « همزاد = ییما = جم » است، که زرتشت آن را بکلی ازهم جدا وپاره ساخته بود .

ازسوی دیگر، همکاری خرداد وامرداد درشکم ، و افروختن آتش جان و پیدایش روشنی وبینش اندامهای حسی که یکراست، پدیده « اخو axu » را تشکیل میدادند، همان معنای «آسن = آسنگ = سنگ = امتزاج واتصال» را داشت که اصل روشنی باشد . با چنین دستکاریها بود که میشد فرهنگ سیمرغی یا «ارتائی» را تبدیل به « تئولوژی زرتشتی= الهیات زرتشتی » کرد.

زندگی ، درگستاخی و فرّخی است
مفهوم دوزخ(= دُژ+ اخو)
وگستاخ (ویستا+اخو) و« فرّخ = فر+ اخو » ، و رابطه آنها ،
با « تصویر انسان » درفرهنگ ایران

نخستین عنصرجهان = ارتا فرورد ، یا « پران » مستقیما ، تبدیل به چهارنیرو درانسان میگردد (چهاربال پیدا میکند)

1- axu=ahu = اخو
2- daena = دین
3-baoda = بوی

روان = urvan-4

« نخستین عنصر» ، به معنای ِ « اصل آفریننده » درهرجانی و هرانسانی هست ، و چیزی نیست که « مخلوق ِخالقی، ویا ساخته ِصانعی » باشد . یا به سخنی دیگر، میان خدا با انسان ، یا بُن هستس و انسان ، پیوند خالق با مخلوق نیست . چنین اندیشه ای با الهیات زرتشتی ، سازگارنبود . فرهنگ ایران پیش ازآمدن زرتشت ، براین استوار بود که نیروهای چهارگانه ضمیر انسان که 1- اخو و2- دین و3- بوی و 4- روان باشند ، چهارچهره « نخستین عنصر» یا « اصل آفریننده درهرانسانی » هستند. این اندیشه پس از پیدایش زرتشت نیز ، باقی ماند . ولی الهیات زرتشتی ،« فرورد» یا فره وشی را که عنصر نخستین و « ازخود، آفریننده » باشد ، «از خود، آفرینی» یا ازاصالت ، انداخت (رابطه تحول یابی خدا را به عنصر نخستین، درهمان مفهو م « ارتا فرورد » که دربالا آمد ، ازبین برد) . این نخستین عنصر، **ارتا به فرورد** یا **فرورد= فروهر** یا **پران = فران** یا **ارج** یا **نریوسنگ** یا **وای بـه** » یا درسانسکریت **اسوasu** نامیده میشد . این نخستین عنصر، سپس بنام « اثیر» ، معروف گردیده است .

این نخستین عنصر، یا اصل آفریننده، « **هوا ی جنبنده ، یا باد ی که خودش ، آتش را میافروزد** » میباشد که درسانسکریت هم « پران praana» و هم « اسوasu» نامیده میشود . درسانسکریت « پران » دارای معانی جان ، نفس ، باد ، باد زندگی ، تنفس ، اصل زندگی ، روح ، پنج اندام حیاتی ، حواس خمسه ، هوای تنفس شده ، الهام شاعران ، نام برهما وبشن دوخدای هند میباشد . این واژه به شکل « فران » درسغدی به مفهوم نخستین عنصر و در اوستا و متون پهلوی درواژه « آتش درمردمان و گوسپندان که جانوران بی آزار» باشند ، باقیمانده است .

این آتش جان ، vohu-frayaanaوهو فریان یا weh-franaftaar وه فرنفتار خوانده میشود . دراین تصاویر، ما گم میشویم ، چونکه برای ما

باد وآتش و جان، چیزها جدا ازهمند . آنها باد را ، هوای جنبان، یا« نا آرمیده» میدانستند، که دروزیدن ، آتش را میافروزد . **این هوای ازخود جنبان ِ آتش افروز بود که « حرکت دهنده همه چیزها » بود** . نام دیگر این هوای ازخود جنبانی که اصل حرکت همه چیزها ، درسانسکریت ، اسو asu نیزبود . همین واژه است که دراوستا و درمتون پهلوی اخو axv شده است .

این بُن یا اصل حرکت وتحول همه چیزها ، که همه چیزها ازآن پیدایش می یابند و تحول یابی آن هستند ، همان واژه « هوا hvaa » نزد هخامنشی ها است، که معنای اصل وتخم وبُن همه چیزها رانیز دارد . **واژه فرّخ farr- axv در ایرانی باستان farna-hvaa میباشد** و ازدوپسوند این واژه ، میتوان اینهمانی axv اخو با واژه ِ هوا hvaa را باهم یافت . این واژه سپس درعربی ، بکاربرده شده است ، وازآنجا که هوا (بادِ ازخود جنبانی که آتش میافروزد و میآفریند واصل آفریننده هست)1- هم معنای جان و2- هم معنای عشق را دارد ، طیف معانی خود را درعربی یافته است . هوا (hvaa=axu) معنای تخم وبُن واصل زندگی را داشته است . درگرشاسپ نامه ، درپرسش گرشاسپ از برهمن (بهمن) ، بهمن ، چنین پاسخ میدهد :

هوا ، هست « آرمیده باد » ، از نهاد
چو « جنبد هوا » ، نام ، گرددش ، « **باد** »

یکی بودن « هوا » با « باد » ، یا « وای به »

هرآن جانور ، کش « دمست » ، از هواست
به « دم » ، جان و تن ، زنده و با نواست
همه **تخم** ، درکشت ها ، گونه گون
که ناراست افتد ، بود **سر نگون**
هوا ، درهمه ، زور و ساز آورد
سر هرنگون ، زی فراز آورد

هوا یا باد یا وای به ، درتخمهای که سرنگون به زیر خاک افتاده اند ، نیروی بالنده ایست که سرآنها را به فراز میآورد . زور، نیروهست و « ساز» ، اصل ترتیب دهنده و تدبیرکننده و تشکیل دهنده وبنا کننده و پردازنده است . همینها، ویژگیهای « فروهر= فرورد » است ، که

اصل آفریننده ایست که چهارپر ازاو میرویند ، یا تحول به چهارنیرو می یابد .

اگرچندشان زآب خیزد بسیج   هوا چون نباشد ، نرویند هیچ
فلک و آتش و اخترتابناک   همه درهوا اند استاده پاک

این «هوا» هست که همه را به فرازمی بالاند ، و درفراز میایستاند ، به عبارت دیگر، هستی می بخشد . **هستی ، فرازایستادن است** . انسان، هست ، چون سر راست میایستد .

زگیتی ، **هوا بد نخستین پدید**   خدای اندرو جنبشی آفرید
چو جنبید سخت ، آن هوی شگفت
ببد باد و **زان باد** ، « **آتش گرفت** »

با جنبش باد ، آتش افروخته میشود . آتش افروختن ، به معنای ازنو آفریدن و ابداع هست . اینهمانی « آتش جان »، با « باد = پران = فران = اسو » در همان آتش « به فرنفتار» ، دیده میشود . عبارت « خدا درهوا، جنبش را آفرید » ، روایت زرتشتی است ، ودراصل چنانچه خود واژه « فرنفتار» گواه برآنست ، این حلول و ظهور ارتا فرورد در آتش جان دربُن انسانست (رجوع شود به جلد سوم زال زر یا زرتشت).

درسانسکریت Asu= Sva
هوا =Axv = hvaa

پسوند واژه فرّخ farr- **axv** درپهلوی که «اخو» باشد ، اینهمانی با پسوند همین واژه در ایرانی باستان farna-**hvaa** دارد که hvaa هوا باشد . همچنین در واژه گستاخ vista- (h) uva درپهلوی که اخو باشد ، اینهمانی با همین واژه درپارسی باستان کهhuva هووا =uva او وا دارد . دراین جهان نگری ، همیشه « بُن یا تخم » ، اینهمانی با « کل » داده میشده است . دراوستا واژه دوزخ که daozh- ahva باشد ، درپسوندش ، اخو، را به شکل ahva اهوا دارد . چنانکه درسانسکریت

، اسو ، هم « دم ونفس » است و هم زندگی وباد است . درپهلوی خور ، هم خورشید است و هم « جرقه آتش و روشنی » است .« دم ونفس» ، بُن وتخم زندگی است ، بُن باد است (وای به) و جرقه آتش ، بُن خورشید وکل روشنائیست . این پیوستگی ، سبب پیدایش برآیندهای گوناگونی میشد . یکی **سبب پیدایش مفهوم « ازخود بودن ، ازخود شدن ، ازخود، سرچشمه کل شدن » میگردید** .تخم وبُن ، ازخود ، کل میشود . همان « اسو» که دم و نفس باشد ، معنای « حرکت دهنده همه » را نیز داشت .« اسو» درسانسکریت، پنج بادی هست که حرکت به کل بدن میدهند . همین واژه است که درپهلوی شکل « axv اخو» ودرایرانی باستان شکل «hvaa هوا » گرفته است .

این هوا که اصل ازخود جنبان و ازخود جنباننده هست ، درست همان « پران یا سوا » هست که آتش جانی را دربُن هرانسانی میافروزد و نخستین عنصر« ازخود آفریننده » هست . این اصطلاح که از« دم = نفس» به کردار بن وتخم « باد = وای = اسو» برآمده ، اصل « **سرچشمه بودن ازخود = ازخود آفریننده بودن = ازخود روشن شدن ، ازخود جنبیدن** .... » میگردد . چنانکه دراوستابه آنچه ازخود درخشانست hva- raokhsha گفته میشود و به آنکه ازخود مهربان و دوست دارنده (دوست منش) است hva- vant گفته میشود و به نجات روان (hvanvi(hva- anhva گفته میشود که در حقیقت به معنای « سرچشمه بینش بودن ازخود » است ، چون درهزوارش همان معنای دین « اصل زایش بینش » را دارد . آنچه ازخود ، خود را روشن و بینا میسازد . به آنچه ازخود ایستا هست (hva- khsta(staa گفته میشود که به معنای « ازخود ، هست » است . طبق پسند خود hvaa-frita گفته میشود . درپهلوی آنچه به خودی خود، وازخود روشن است xvaa - roshn گفته میشود .

همین واژه درسانسکریت که سوا svaa باشد ، نام خدای ویشنو (مظهر ایجاد) و دارای معانی خود ، خویش ، ذات ، دوست است، و به « روح انسان » گفته میشود . روح انسان ، « ازخود ، هست » . درشکل sva-bhu به معنای **قائم بالذات** ، **ازخود موجود** است و به هرسه خدای هند (برهما + ویشنو+ شیوا) اطلاق میگردد . به خوبی

دیده میشود که « **هوا = هوی** » ، **یا** « **باد وآتش جانی** » ، « **اصل ازخود بودن ، ازخود ، جنبیدن و ازخود آفریدن درانسان» بوده است** .

جنگ با هوای نفس ، جنگ اخلاقی نبود بلکه سر کوبی « اصالت انسان » بود

سکولاریته ، مسئله یقین « ازخود بودن ، ازخود ، معیاربودن » انسانست

اینست که همه ادیان نوری و قدرتهای حاکمه ، همه برضد این « اصل ازخود بودن ، ازخود سرچشمه بینش و روشنی بودن ... » میبایستی بجنگندو جنگیده اند وخواهند جنگید . نه تنها الله در قرآن ، انسان را از تبعیت ازهوا منع میکند (و قل لا اتبع اهواءکم ، 56 انعام 6) و هرکسی که درپی هوایش برود ، گمراه شده میداند (ومن اضل ممن اتبع هواه / 50 قصص 28) بلکه محمد ، بوی میبرد که « ازخود بودن » ، خود را خدا شمردنست، و ازاین رو میگوید « **اراءیت من اتخذ الهه هواه** / 43 فرقان 25 » . **جنگ با هوای نفس ، جنگ با شهوت و حرص و فساد اخلاقی نبود ، بلکه جنگ مستقیم ، با « اصالت انسان » بود ، که « ازخود ، اندیشیدن ، ازخود ، اندازه گرفتن ومعیارشدن ، ازخود ، مبدع و نوآور شدن » باشد** . چرا ، « هوا hva = » ، ازخود ، سرچشمه روشنی و نوآوری و عمل بود ؟ چون هوا که « باد آرمیده باشد که جنبش، نهادش هست » ، همان « وای به = باد نیکو » است که نام دیگرش « وای جوت گوهر» میباشد . واژه « جوت » ، همان واژهِ جفت و یوغ و همزاد بهم چسبیده است، که درالهیات زرتشتی ، معنای وارونه اش را که « ازهم جدا باشد » پیدا میکند . **بادی که آفریننده است و می جنبد و می جنباند ، بدان علت« ازخود می بجند و سرچشمه جنباندنست »** ، **چون سرشت « جفتی و همزادی » دارد** . رد پای این اندیشه در این شعرمولوی نیز باقی مانده

آهن وسنگِ هـوا ، برهم مزن

کین دو میزایند، همچون مرد و زن

این اندیشه، متناظربا دو سوراخ بینی (دو دمه = دو آتش افروز) بود که بنا ابوریحان درالتفهیم ، یکی منسوب به مریخ (بهرام) و دیگری منسوب به زهره (رام) هست . **رام وبهرام ، در وای به باهم جفتند** . چنانکه دربهرام یشت نیز دیده میشود که نخستین شکلی که بهرام پیدا میکند ، باد است (باد: اصل زندگی و اصل مهر) . « **وای به** » ، **درواقع جفت رام وبهرام ، همآغوشی و عشق نخستین هستند** . ازاین رو « هوا » ، دو برآیند « عشق » و « ازخود، سرچشمه جنبش و روشنی و بینش بودن » را دارد . طبعا « هوا » ، در برآیند « ازخود بودن ، ازخود سرچشمه بودن » ، ازادیان نوری ، طرد و نفی میشود . مولوی با آنکه درغرلیاتش ، انسان را به علت آنکه درخود ، هم لیلی وهم مجنون، هم ویس و هم رامین است ، میزان ومعیار میشناسد، ولی درمثنوی ، « هوا » را درهمان راستای قرآنی ، می نکوهد، و تضا د آن را با وحی و قرآن نشان میدهد .

منطقی کز وحی نبود، از هواست هم چوخاکی درهوا ودرهباست
آنچه گوید آن فلاطون زمان هین هوا بگذار و رو بروفق آن
برهوا ، تاءویل قرآن میکنی پست و کژ شد ازتو، معنی سنی

درحالیکه حافظ، معنای عشق را درهوا می یابد

ما دردرون سینه ، هوائی نهفته ایم
برباد اگررود دل ما ، زان هوا رود

یا در« هواداری، هوا خواهی »، هنوز این معنای عشق درهوا ، باقی مانده است. عطارگوید

به هوا داری گل ذره صفت در رقص آ
کم ز ذره نه ای ، او هم زهوا میآید
مرغ دلم را که اوست مرغ هوا خواه دوست
لایق عشاق نیست ، صید هوا ساختن

یا سعدی دراین ابیات، معنای عشق را ازهوا درنظردارد :

ای که گفتی به هوا دل منه و مهر مبند
من چنینم ، تو برو مصلحت خویش اندیش
ای دل نه هزار عهد کردی کاندرطلب هوا نگردی ؟

همچنین سعدی، دراین شعر، هوا را به معنای بادی که درختان را به رقص میآورد ، واصل جنبش وجان بخشی است، بکارمیبرد .

تو گر به رقص نیایی ، شگفت جانوری

ازاین هوا ، که درخت آمدست در جولان

(البته مقصودش، فقها وعلمای اسلام وزهاد بوده است)

اینکه روح وروان و نفس ، هوا = هوی خوانده میشد ، چون عنصرنخستین وجود وبه ویژه ، وجود انسان ، ارکه = اسو= اخو = خوا = هوا= فرورد (فروهر) شمرده میشد که معنای « ازخود سرچشمه بودن ، ازخود ، اصل حرکت وروشنی بودن » داشت .

با زشت و پلشت سازی این برآیند اصطلاح « هوا = hva » که اینهمانی با اصطلاح « اخوaxv = اسوasu » و با « Sva» و « Xva » دارد ، راه شناخت به بُن مایه فرهنگ ایران ، بسته میشود .

« اخوaxu» یا « هواhva » ، معنای « ازخود بودن ، ازخود ، سرچشمه واصل جنبش وروشنی بودن » است . Xva roshn به معنای ازخود روشن است . نام روز نخست سال ، که روزیکم ماه فروردین باشد « روز فرّخ » نام داشته است ، و فرّخ نام خدای ایران است، و زرتشتیان سپس نام اهورامزدا را به نخستین روز ماه داده اند و جانشین نامهای « فرّخ و خرم و ریم » کرده اند . حافظ نیز غزلی درنیایش « فرّخ » این خدای ایران، سروده است .

فرّخ که درپهلوی « فرfarr+ اخوaxv» و ـ فرنه farna+ هوا hvaa» درایرانی باستان میباشد از همین واژه « اخو » و « هوا » ساخته شده است . گوهر این خدا ، اخو یا هوا) ، ازخود هست ، قائم بالذاتست .

an-hva انهوا نیز به معنای « قائم بالذات وبه خودی خود» ، وهمچنین به معنای « باطن وضمیریا درونه » هست.درونه انسان وضمیرش، واصل زایش بینشش (دین) ، ان هوا ، قائم بالذات است. حق گزند زدن به آن ازهمه قدرتها گرفته شده است .

پیشوند فرّfarr درپهلوی و « فرنه farna » در ایرانی باستان ، همان واژه « پر» امروزه ما هست . واژه فرنه ، همان واژه « parnaaپرنا » و « پرن parn » درسانسکریت میباشد . پرنا ، به پروبال مرغ و برگهای درخت و برگ گفته میشود، و « پرن » ، سبزو تازه بودنست .

درفارسی ، پر ، به پرتوو شعاع و روشنی + و برگ درخت + وپره چرخ + و دامن و کناره وپهلو ، و پری نیز که بربن تیر تعبیه میکنند تا تیربه سرعت حرکت کند، و در تتمه برهان، یکی ازمعانی « پر» رامعنای « جفت شدن » میداند، که همان « pair انگلیسی و Paar آلمانی » باشد، همچنین به معنای پروازکردن و به شتاب رفتن است ، و به نوعی از نواختن و خوانندگی و نوا نیزمیگویند .

پس « **فرّخ** » ، **نام خدای ایران ، دارای این معانی هست:**

1- ازخود و به خودی خود بالدارو پروازکننده(مبدء واصل جنبش درآسمان = مرغ)

2- ازخود ،گردونه (چرخ) رونده(مبدء و اصل جنبش ، آنچه خود ، ازخود درجنبش هست و می جنباند)

3- ازخود روشن وبا پرتو

4- ازخود گسترنده و دامنه یاب (سیمرغ گسترده پر)

5- ازخود و به خودی خود ، جفت (= یوغ وهمزاد = وی = باز)

6- ازخود با نوا و آهنگ(اصل موسیقی)

7- ازخود و به خودی خود سبزو تازه(خضر) .

این ها ، گوهر خدا، در فرهنگ نخستین ایران بوده اند . دراین ویژگیها میتوان به خوبی دید که نماد خدائی درایران ، « پروازسریع مرغ » و جنبش سریع چرخ (گردونه – رته = ارتا) بوده است . همچنین « گوهری دارد که ازخود دامنه گیرو فراخ شونده است » . همچنین به خودی خود ، جفت و یوغ وهمزاد است، و همیشه ازخود سبزو تازه است . این ویژگیها درتضاد با تصویر اهورا مزدای زرتشت است .

همچنین جمشید ، نخستین انسان دوره زنخدائی ، که « بُن همه انسانها» ، و« تصویرانسان بطورکلی » میباشد ، دارای همین ویژگی « ازخود روشن شونده وروشن کننده و ازخود بیننده و معرفت یابنده » یا اصل خرد هست . جمشید، ، بُن همه انسانها ، فرزند و طبعا همگوهربا « فرّخ یا سیمرغ » است .

نه تنها انسان همگوهر با خدا (فرّخ = خرّم) است ، بلکه زمین (گیتی) نیز، همگوهرباخداست . زمین و جم ، با هم هردو فرزند مستقیم « فرّخ = فرّ + اخو » هستند . چون آرمئتی، که اینهمانی با

زمین دارد و به عبارت بعدی ، موکل زمین شمرده میشود ،« فرّخ زاد» ، نامیده میشود (برهان قاطع) . آرمئتی ، زمین ، زاده ازفرّخ (اخو) هست . ازسوئی دیگر نام همین زمین که آرمئتی باشد ، جما ، یعنی خواهرجم است . نام زمین درسانسکریت و درافغانی، بنا بر زیرنویس دکترمعین در برهان قاطع (زمین) **جما** میباشد .

ازاین رو **جمشید نیز، فرّخ زاد ، فرزند فرّخ، وطبعا همگوهر فرّخ (خرّم = سیمرغ) است** . این نکته هم از نام دیگر اودر وندیداد که « هور چهر» است تائید میگردد . هور چهر دراوستا hvare cithra میباشد . این نام ، امروزه چنین فهمیده میشود که جمشید چهره و قیافه ای مانند خورشید داشته است . ولی « چیترا = چهره » ، به معنای تخمه و گوهر و نژاد و صورت نخستین و اصل است . و هور در سانسکریت (svar (suvar دارای معانی خورشید ، نور، درخشش ، آسمان ، بهشت ، نام شیوا میباشد .

هنوز خورشید نزد همه ما ، « خورشید خانم » است، یا به عبارت دیگر، **خورشید ، زنخدا بوده است** . عبید زاکان این تصویر خورشید را بخوبی نگاهداشته است . خورشید ، زنخدای مهر بوده است، و ازاین رو همه بشر ، بدون آنکه زورو سلاحی داشته باشد ، سپاه او هستند، چون شهروند شهرمهرهستند، نه شهروند، شهری که حکومتش، درمهر، زورو ارهاب وشکنجه و تهدید می بیند . جمشید ، پسر خدای مهرهست که دریک دستش جام می دارد ، ودردست دیگرش آلت موسیقی مینوازد :

سریر گاه چهارم که جای پادشهست
فزون زقیصر و فغفور و هرمز و دارا
تهی زوالی و، خالی زپادشه دیدم
ولیک لشگرش از پیش تخت او برپا
فرازآن صنمی با هزار غنج و دلال
چو دلبران دلا ویز و لعبتان خطا
گهی به زخمه سحرآفرین زدی رگ چنگ
گهی گرفته بردست ساغر صهبا

جمشید ، فرزند صنم (سن ، سئنا = سین) یا زنخدای مهرو زیبائی و موسیقی نوازو ساقی است که با یکدست باده شادی به جام همه بشرمیریزد وبا دست دیگر، آهنگ جش و رقص برای همه بشرمینوازد . « هورچیتر» ، به معنای فرزند و تخمه خورشید ونورو آسمان وبهشت میباشد . جمشید، تخمه و اصل روشنی و اصل بهشت واصل آسمان است . درسانسکریت chitra- ratha که گر دونه درخشان= دارنده گردونه روشن » است به خورشید و ستاره قطبی و « پادشاهان موکلان نغمه » گفته میشود .
در روایتی که دراوستا میآید ، جمشید ، فرزند ویونگهان vivanghaan خوانده میشود . او به پاداش آنکه نخستین کسی است که افشره هوم را بدست آورده ، دارای فرزند جمشید میشود . **هوم** ، چنانکه هنوز در برخی گویشها متداولست ، نام حلق وگلو (گرو) است که نی باشد . پس از دوره زنخدائی ، با « نی که اینهمانی با زن داشت، و زایش از زن ، که اینهمانی با موسیقی وجشن داشت » ، دردسر داشتند . ازاین رو بجای آنکه گفته بشود ، جمشید از سیمرغ (سئنا = نای به) زائیده شد ، گفته میشد که پدرش به پاداش فشردن هوم ، دارای فرزندی شد. بدینسان اصالت را از زن و طبعا از زنخدا میگرفتند .
درسانسکریت جم را پسرخورشید میدانند که viva- svant نامیده میشود. دراوستا نیز جمشید yima vivanhvaao نامیده میشود، که به معنای جمشید فرزند ویوان هوائو باشد . پسوند « anhva » به همان واژه «hva هوا = اخو » بازمیگردد که به معنای قائم بالذات وبخودی خود است که متناظر با « svant=hvant » میباشد . پیشوند « vivaویوا » به واژه سانسکریت vi- bhaa برمیگردد ، که به معنای درخشان ، روشن ، شکوه ، زیبائی و بالاخره خورشید است . دراینصورت « ویوا+ انهو » به معنای ازخود روشن ، به خودی خود زیبا ، اصل شکوه وزیبائی و روشنی . البته اگر بیشتردقیق بشویم نکات دیگر را نیز می یابیم . bhaa به خودی خودش، به معنای روشنی ، نور، درخشش ، بهاء ، جلال ، خورشید هست . نکته جالب، پیشوند « وی = vi » هست . این واژه « وی » ، دراصل همان معنای« جفت بهم

چسبیده» را داشته است (دوتا باهم) که دراثر نماد جفت ویوغ وهمزاد بودن ، اصل وسرچشمه حرکت وروشنی و آفرینش است .
این همان واژه « bi درزبان لاتین وزبان فرانسه است . ولی سپس دراثر مبارزه با پدید جفت و یوغ وهمزاد ، معنای « بی » امروزه فارسی (بدون ، مغایرومتضاد با) و جدا را یافته است . در واژه « ویو+ بها = ویوا » ، وی ، رد پای همان اصل آفریننده جفتی است، که البته به مرغ هم، به علت داشتن دوبال، اطلاق میشد . بدینسان دیده میشود که **جمشید، بُن انساها ، فرزند« ویوا+ انهو » یا آنکه « اصل قائم بالذات روشنی و زیبائی وشکوه » است** ، و طبعا همگوهر وهمسرشت با اوست . **جمیشد ، بُن انسان ، اصل ازخود روشن شونده و روشن کننده و اصل ازخود بیننده و ازخود، زیبا وبا شکوه است** .
درست همه ادیان نوری و زرتشت درایران ، برضد این تصویر انسان ، برخاستند، و آنرا مسخ و سرکوب و تیره و زشت کردند .
با این ویژگی ازخود، روشن شدن وازخود اصل آفریننده بودنست که بن انسان که جمشید باشد ، در ساختن بـُن مدنیت درگیتی « مزه زندگی » یا خرداد وامرداد را، واقعیت می بخشد . این « فرّخی » هست که با او درگیتی پیکربه خود میگیرد و طبعا « فرّخ = farna + hvaa = farna + hvant» ، چیزی جزضد « دوزخ = دژ + اخو » نیست.
این «hva هوا » ، ازخود بودن ، ازخود روشن شدن و بینا شدن ، ازخود ، بنیاد مدنیت را نهادن ، ازخود ، داد کردن ، ازخود، بهشت را درگیتی ساختن ، ازخود ، همیشه سبزو تازه شدن ، این ازخود حرکت کردن و رقصیدن ، این « هوا= اخو»، باید ازمیان بریده و ارّ ه گردد .
همین « هوا یا اخو » ، که پیآیند « سنگ بودن = همزادبودن= با خدا جفت بودن = با زمین جفت بودن » است ، برترین گناه ، یا گناه اصلی هست . برای خدایان نوری (میتراس و اهورامزدای زرتشت)، این گناه اصلی انسان (= جمشید) است که با خردانسانی اش، به مزه زندگی دست مییابد. میتراس (ضحاک) جمشید را برای این گناهش، به دونیمه اره میکند(yimo kerenta). **ولی این سام نریمان هست که ارتافرورد (سیمرغ) وخرداد، تن اورا نزدیک کوه البرز پاسبانی میکنند ،تا درماه فروردین روز خرداد، باز برخیزد، و ضحاک (اژی = ضد**

زندگی= دوزخ) را بکشد و جمشید (یا انسان) را ازنو، ازمزه زندگی کامیاب سازد. « هوا » که « ازخود، سرچشمه واصل بودن است » ، یا « منی کردن » که « برپایه آزمایشهای خود ، ازخود، اندیشیدن » است ، باید زشت و شرّ و جرم و جنایت شناخته شود ، تا مردمان به آن پشت کنند .

هزاره هاست که روشهای گریختن « ازخود آفرینی » ، رمیدن « ازخود ، اندیشیدن » ، شوم وجنایت دانستن « درخود ، سرچشمه داد ورزی را یافتن » ، ابلیسی شمردن « ازخود ، فرمان پذیرفتن » ، هنر وفضیلت اجتماعی و دینی و سیاسی ساخته شده است .

هزاره هاست که « ازخود ، سرچشمه بودن = هوا » را گناه اصلی ساخته اند .« فرخ شدن » ، ازخود ، روشن شدن ، ازخود ، گسترده شدن(گستاخی) ، ازخود ، بهشت و آسمان را برروی زمین ساختن، گوهرخدای ایران ، سیمرغست ، که در فرزندش، انسان ،سرشته شده است . خدایان نوری ، همه ، راه از خود گریزی و « خود را در دیگری باختن » ، صاف وهموارساخته اند، و **« ازخود بودن » را « دوزخ (دوژ + اخو) ساخته اند** .

ما دراعمال سیاسی و اجتماعی ودینی وهنری و حقوقی خودمان ازبام تاشام ، این « ازخود بودن » را دور میاندازیم . کار وعمل دینی و اقتصادی و سیاسی ، که همه به نام « سازندگی و عمل گرائی » ستوده میشوند ، چیزی جز این « ازخود گریزی » یا پرهیز « ازخود سرچشمه شوی » نیستند . ولی عمل واندیشه وگفتاردرفرهنگ اصیل ایران ، هنگامی ارزش دارند که پیکریابی « ازخود ، سرچشمه گرفتن = فرّخی » ، « ازخود ، فراخ شدن » باشند .

همه اطاعات دینی ویا اعمال حزبی ، راههای گریزازخودشدن (فرّخی) هستند . ازخود سرچشمه گرفتن ، و درعمل و اندیشه و گفتارخود، این سرچشمه را گستردن و دامنه دادن ، گستاخی است . گستاخی که « ویستا + اخو » باشد ، درست به معنای « گستردن اخو » ، « سرچشمه را درخود یافتن واین سرچشمه را گستردن » میباشد . ولی گستاخی ، زمانهاست که معنای مثبت خود را ازدست داده است، و معنای « ازحد خود پا فراترنهادن » را یافته است . منیدن (منی

کردن) که اندیشیدن ازسرچشمه خود باشد ، برترین جرم و گناه شده است . هرکسی منی میکند (ازخود ، میآزماید ومیاندیشد) ، خود را به ناحق ، مانند خدا ، مرجع میسازد . ولی خاطره اصالت انسان جمشیدی ، که « ازخود روشن بودن ، ازخود ، بهشت ساختن ، ازخود ، مدنیت ساختن » درفرهنگ ایران بوده است ، فراموش نگردیده است .
جام جم ، درست نماد این « ازخود بودن ، ازخود روشن شدن » هست . چون جام را ، ازیکسو به «آینه »میگویند، که دراصل از آهن (آسن = سنگ) میساخته اند ، و یا آنکه جام را بنا بربهمن نامه، ازسه مواد کانی میساخته اند . درفرهنگ ایران ، به مواد کانی، که فلزات وسنگهای قیمتی باشند ، ایوخشتا= ayoxshusta میگفته اند . این واژه دراصل aayoxtan است، که به معنای جفت کردن و یوغ کردن به همست . فلزات ومواد کانی ، دراصل نماد « همبستگی ومهر» بوده اند . به آسانی میتوان دید که این واژه ،از ریشه یوغ yox ساخته شده است . فلزات ومواد کانی همه از« سنگ = آسن = آینه » زاده بودند، و همه نماد اوج همبستگی و جفتی و پیوندی و همزادی بودند .
و « یوغ = همزاد = سنگ » ، اصل آفرینندگی بطورکلی و اصل وسرچشمه روشنی و آب و آتش شمرده میشد . ازاین رو ، جام جم ، درست بیان گوهر خود جم = ییما = همزاد وجفت بود که اصل ازخود بودنست . بدین علت درجام جم ، هویت ازخود سرچشمه روشنی و بینش گوهر انسان (=جم) نماد خود را می یابد .

دلی که غیبب نمای است و جام جم دارد
زخاتمی که دمی گم شود ، چه غم دارد ، حافظ
گرت هواست که چون جم به سرّ غیب رسی
بیا وهمدم جام جهان نما می باش ، حافظ
آن کس که به دست جام دارد
سلطانی جم ، مدام دارد حافظ
شمس تبریزی تو سلطانی وما بنده توئیم
لاجرم در دورتو ، باده به جام جم خوریم ، مولوی
ارّه چون برفرق خواهد داشت جم ، پایان کار
گرفرو خواهد فتاد از دست ، جام جم رواست ، عطار

اره کردن جمشید به دونیمه ، برای سلب جام (ازخودی خود ، به معرفت رسیدن) ، ازاوست . تا انسان به دونیمه اره نشده است ، ازخود ، روشن وبینا میباشد . ازخود ، میآفریند . ازخود ، بهشت میسازد و آسمان را به زمین میآورد و فرّخ وگستاخست .

بررسی « مزه زندگی » ادامه دارد